

-۶-

ز طوفان‌ها و باران‌ها و سیلاب
به رنگین مرغزاری پر کشیدند
زمینی سبز و گل‌ها سرخ و خندان
به زیر پای خود ناگه بدیدند

خروش افتاد در مرغان خسته
که این است آن بهشت و مقصد ما
دگر بهتر از این را از که جوئیم
بهار آرزو شد آشکارا

گلوی مرغ رنگین پر، خروشدید:

”گذر از این بلاها حاصلی داشت؟

نیاسائیم اگر اینجا، چه خواهیم

چرا این راه پایان، نه انگاشت؟

در این جا آشیان سبز خواهیم

نه تیغ خون فشان و نه قفس بان

نه جنگل، نه شغالی، نه پلنگی

نه سیلابی، نه بارانی، نه طوفان

ز کوه قاف حاصل نیست ما را

به هر جا راحتیم آن کوه قاف است

مرادی را که پنهان است از چشم

نباید آرزوئی را در آن بست.“

زرین پر نغمه خوان از شوق منزل

مبارک گفت، مرغان سفر را:

”تمام حاصل دیدار سیمرغ

نیارزد خسته کردن بال و پر را

هدف سیمرغ باشد، این درست است
 ولی ما هم دلی داریم و امید
 اگر هستی شود یک سر تکاپو
 چه کس روز سعادت را توان دید؟

میان‌شان شماری مرغ ساکت
 ز پیچ راه‌ها دل آبدیده
 تهی آمد به گوش‌شان نواها
 نواهای پر ادب‌ار شنیده

تمام دیده‌ها بر مرغ خاکی
 نظر انداخت پاسخ جو نظر خواه
 هنوز آوای رنگین و زرین پر
 خروشان بود بر بی راهه راه

سرود مرغ خاکی منعکس شد:

”برای ما اگر امن و امان است
 سفر از بهر مرغان اسیر است
 رهیدن در نجات دیگران است

قفس‌ها را به یاد آرید چونست
در آن جا دیده‌ها در راهتان است
در آن جا عهدتان امید دل‌هاست
در آن جا انتظار بی‌کران است

مگر ما از برای خود پریدیم
که حالا در پی گسترده خوانیم
به تار و پود ما آواز آن‌هاست
بجز از نغمه‌ء آن‌ها نخوانیم

اگر پیمان خود را بگسلانیم
دگر ما از تبار کرکسانیم
که می‌دانیم رنج هم قفس‌ها
ولی تنها، تن خود می‌رهانیم

مراد این سفر در ما نهانست
مراد ما سرشت و سرنوشت است
به کج‌راهی فتادن مرگ هستی‌ست
چه این کج‌ره جهنم یا بهشت است

بهشتی زیر پای ماست لیکن
 نصیب ما از آن دامست و صیاد
 قفس عوض شدن یا زهر شیرین
 نگرداند اسیر بسته آزاد

بهشت زیر پا باشد جهنم
 برای آن که می جوید وفا را
 گذر از شعله‌های سرخ موعود
 رساند بر مراد سبز ما را

گذشتن از چمن‌زار سعادت
 به قصد دوزخ آتش فشان‌ها
 فقط این است تضمین رسیدن
 فقط این دارد از فردا نشان‌ها

چو پیشاهنگ مرغان اسیریم
 به ما هر پیچ ره یک امتحان است
 دل ما بستهء مرغان بسته است
 چه ره کوتاه یا ره بی کران است."

هوس دل‌های لرزان از سفر را
 به سوی مرغزاران می‌کشانید
 شماری را به سوی آتشین راه
 جمعی را بر چمن‌ها می‌نشانید

از آن مرغان خوشحال هوس جو
 یکی در سبزه‌ها افتاد در دام
 سراب سبز، او را تشنه‌تر کرد
 به خود پیچید ز آن افسون اوهام

ز طاووسان صدا آمد که: ”مرغان!

کجا این سان شتابان ره سپارید؟
 چمنزاران ما فرش ره‌تان
 مگر مقصود ماندن را ندارید؟“

به مهمانی طاووسان شتابان
 ز جمع مرغ‌ها مرغی جدا شد
 چو بر خوان سخایشان لبی زد
 ندانست از کجا آمد، کجا شد

نگاهش ریخت بر بال و پر خویش
 که زاغ زشت و مردار خوار می‌گشت
 ز بال‌اش قدرت پرواز می‌رفت
 خزان بر سینه هم چون مار می‌گشت

صدا برخاست از مرغان خاموش:

”همه را مرغ خاکی، رهنما باش
 ز جمع کرکسان ما را رهانندی
 کنون گر مرگ طاووسان شوی، کاش!“

به آن‌ها مرغ خاکی پر ندا داد:

”شما را رهنمایم سوی طوفان
 ز آتش، دود و دام و تیغ و بیداد
 شما را می‌برم از ملک دیوان.“

ز رنگین پر صدا برخاست: ”ای وای،

چه خوش‌گر آشیان می‌کردم این جا
 زرین پر گفتم: ”خوش می‌بود ای کاش
 گر این جا سروری می‌بود ما را.“